

بہتر خدا

بہ چاچالک ~~بہ~~ سقوٹ کنید

به چاچالک سفر سقوط کنید

احمد اکبر پور
تصویر گر: سارا طبیب زاده



سرشناسه: اکبرپور، احمد، ۱۳۴۹
 عنوان و نام پدیدآور: به چالاک سفر، سقوط کنید/احمد اکبرپور؛
 ویراستار هدا توکلی؛ تصویرگر سارا طبیب زاده.
 مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۴.
 مشخصات ظاهری: ۱۵۱ ص: مصور؛ ۱۳×۲۰/۵ س. م.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۳۴-۴
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 موضوع: داستان‌های طنزآمیز فارسی -- قرن ۱۴
 شناسه افزوده: توکلی، هدا، ۱۳۶۱-، ویراستار
 شناسه افزوده: طبیب زاده، سارا، ۱۳۶۳-، تصویرگر
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۴ پ ۱۴/ک ۷۹۵۳ PIR
 رده بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۴۰۹۳۰۸۸




به چالاک سفر سقوط کنید

نویسنده: احمد اکبرپور
 تصویرگر: سارا طبیب زاده
 ویراستار: هدا توکلی
 مدیر هنری: فرشاد رستمی
 طراح گرافیک: الهه جوانمرد
 چاپ اول: ۱۳۹۵
 تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
 قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۳۴-۴

هوپا
 Houpa

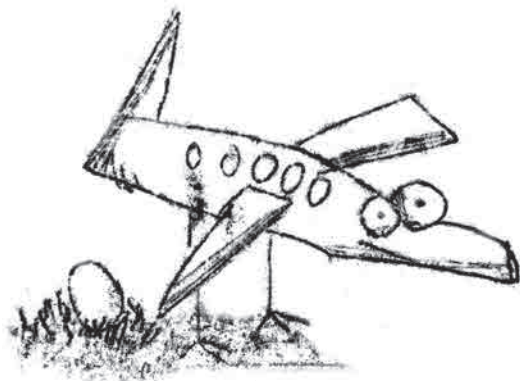
مدیر مسئول: علی عسگری

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،
 کوچه ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی،
 صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵
 تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵

همه ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر
 هوپا محفوظ است.

استفاده از بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای
 نقد و معرفی آن مجاز است.

www.houpa.ir
info@houpa.ir



فصل اول

غیرمترقبه

- مگر پشت همین کوه‌های سیاه دنیا تمام نمی‌شود؟

- بله سمندر، درست پشت همین کوه‌های بلند.

- مگر پشت آن‌ها جز سیاهی و تاریکی جنبنده‌ای وجود دارد؟

- خیالتان آسوده، فقط سیاهی و تاریکی.

کام‌روا سمندر که نمی‌خواهد دانشمندش را پیش بقیه ضایع

کند می‌چرخد و پشتش را به مردم می‌کند، یواش توی گوشش

می‌گوید: «پدرسوخته‌ی مفت‌خور، اگر این‌طور است، سر و کله‌ی

این پرنده‌ی آهنی از توی تنبان جد و آبات پیدا شده؟» **کوه‌مراد**

آب دهان را قورت می‌دهد، یک فین ملایم می‌کند و جواب

می‌دهد: «راستش جناب کام‌روا، با این حادثه‌ی غیرمترقبه قوه‌ی

فکر و خیال من **هنگ** کرده.» قبل از اینکه کام‌روا سرش داد

بکشد که ای پدرسوخته این کلمه‌ی هنگ را از کدام گورستان

این اعتقاد سال‌های سال پا بر جا بوده تا اینکه در این سحرگاه بارانی و طوفانی صدای سقوط وحشتناک پرنده‌ای آهنی تمام اهالی را بدون نیاز به جارچیان به میدان مرکزی ده سرازیر کرد.



بخش مطالعات اضافی/ حادثه‌ی غیرمترقبه

اندیشمندان چاچالک و حومه اعتقاد دارند اتفاقی غیرمترقبه است که واقعاً غیرمترقبه باشد. به جز حیوانات هر کسی حق دارد در مورد اتفاق غیرمترقبه اظهار نظر کند و یا برعکس، یک کلمه هم حرف نزند. کامروا اجازه دارد به تمام پیشنهادها فکر کند و تصمیم نهایی را بگیرد و همین‌طور اجازه دارد به هیچ پیشنهادی فکر نکند و تصمیم نهایی را بگیرد. وظیفه‌ای که قانون بر گردنش گذاشته این است که به همه‌ی پیشنهادها گوش داده و در حین شنیدن آنها چندبار سرش را تکان دهد.

گل‌دهان به نمایندگی از انجمن زنان فرهیخته اجازه می‌گیرد و از پله‌های جایگاه بالا می‌آید. او کوه‌مراد را بدون توجه به مقام علمی‌اش کنار می‌زند و رو به کامروا می‌گوید: «از لحاظ غریزی دل ما شور الکی نمی‌زند و می‌خواهیم هرچه زودتر به محل حادثه برویم. حتماً ما را یا خرگوش یا چندتایی از کرم‌های خاکی توی این حادثه آسیب دیده‌اند.»

درآورده‌ای که برای اولین‌بار توی گوش‌های من دنگ‌دنگ می‌کند خودش خم می‌شود و زانوی او را می‌بوسد. با شرمساری توضیح می‌دهد که از دیشب تا حالا همین کلمه و چندین کلمه‌ی بی‌صاحب غریب و ناشناس مثل خوره توی فکر و خیالش جولان می‌دهند و روحش را می‌خراشند. کلمه‌هایی که نه تنها نمی‌توان به کسی اظهار کرد بلکه... کامروا می‌گوید: «خفه.»

سر و صدای مردم غیر قابل کنترل شده و شاهد‌های عینی از سقوط پرنده‌ای آهنی می‌گویند که ویلان و سرگردان‌هی پایین و پایین‌تر می‌آمده و بعد مثل شاهینی زخمی، تالپ، توی مرداب گردن کج کرده است.

مردم مرتب انگشت اشاره‌شان را سمت آسمان دراز می‌کردند و در گوش هم پیچ می‌کردند.

چاچالک و دشت‌های اطرافش از چهار طرف در محاصره‌ی کوه‌های بلند نوک‌سیاهی قرار دارد که نشانه‌ی پایان مرزهای جهان است. دانشمندان و فیلسوفان قدیم و جدید تمامشان هم‌عقیده‌اند که پشت این کوه‌های سیاه جهان تمام می‌شود. در قدیمی‌ترین سنگ‌نوشته‌ی موجود در موزه‌ی چاچالک چنین آمده است:

جهان عبارت است از زن کامروا، کامروا، احشام، مردم چاچالک و دشت‌های اطراف آن تا انتهای معدن‌های سرخ و کوه‌های سیاه. خلاص.

با وجود دشت‌های حاصل‌خیز و معدن‌های سرشار از طلا و چشمه‌های جوشان که خیلی از نیازهای مردم را تأمین می‌کردند،



انجمن زنان فرهیخته بیشتر روی مسائل مهمی تمرکز می‌کنند که خیال و شعور مردان رغبت و توجه چندانی به آن‌ها ندارند. تا به حال نظراتشان را درباره‌ی احساسات غیرمترقبه‌ی زنانه، دنیای غمگین لاک‌پشت‌ها، غرور نامرئی گاوها و علت سرخوشی و سرسبزی گیاهان ارائه کرده‌اند و در خیلی از موارد باعث شگفتی و ذوق‌زدگی بسیاری از مردان شده‌اند. به جز زن کامروا و تک و توکی از مردان، بقیه از فعالیت آن‌ها استقبال می‌کنند و در مراسم‌های خودجوش این انجمن شرکت می‌کنند.

کامروا چندبار سرش را تکان می‌دهد و با اشاره‌ی دست گل‌دهان را به آرامش دعوت می‌کند و هم‌زمان هرچه سر می‌چرخاند اثری از اثر نمی‌بیند. او دومین دانشمندی است که از طرف کدخدا عنوان **دانشمار** را در راه پیشرفت علم و دانش دریافت کرده است. او برای اولین بار تنبان و دمپایی و یک نوع ناخن‌گیر خودکار را اختراع کرده و با روش‌های ابتکاری سه گرگ، یک خرس و دو سوسمار را اهلی کرده است.

داد می‌زند که: «این پدرسوخته کجاست؟» نگهبان سرش را بالا می‌گیرد و عرض می‌کند که او بعد از شنیدن صدای سقوط این جسم شیطانی در را به روی خودش بسته و به تفکری عمیق مشغول شده است. کامروا زیر لب می‌گوید: «تفکری نشانت بدهم که گرگ اهلی تنبانت را جر بدهد.» و دستور صادر می‌کند که همگی به طرف محل سقوط جسم پرنده حرکت کنند.

باران کم‌کم بند می‌آید و خورشید از لای ابرهای پراکنده بر فراز کوه سیاه خودنمایی می‌کند. قوسی از رنگین‌کمان چالاک را به محل حادثه وصل کرده است.

عرض کرد: «حتم این موجود شرور آمده است تا رابطه‌ی ما و مردها را از این هم خراب‌تر کند. می‌دانی که شیطان به هر شکل و شمایلی درمی‌آید.» و همین‌طور که لاک‌پشتی را توی بغل گرفته بود و لاک زخمی او را نوازش می‌کرد به کدخدا گفت: «من به نمایندگی از زنان فرهیخته پیشنهاد می‌کنم با بیل و کلنگ بریزیم سرش و همین‌جا جرواگرش کنیم.» کام‌روا که از گوش دادن و سر تکان دادن خسته شده بود یواش گفت: «ممنون، حالا برو.»



بخش مطالعات اضافی/مشاهیر

گل‌اندام گل‌تپه، شاعر

در مورد دوران زندگی ایشان بین سه تا هفت قرن اختلاف وجود دارد. جنسیت او نامعلوم است. عده‌ای او را مرد و عده‌ای زن و عده‌ای دیگر او را طور دیگری می‌دانند.

ایشان بیشتر اوقات عمرشان را به تماشای کوه‌های سیاه می‌گذرانده و با حیرت زاید الوصفی به ارتفاعات آن خیره می‌شده‌اند، اما در آن وضعیت شعری نمی‌سروده‌اند. غالب اشعار ایشان دم صبح و در حالت درازکش حادث شده است. متأسفانه بسیاری از اشعار ایشان گم و گور شده و فقط چند نمونه از آن باقی مانده است. شعر باقی‌مانده‌ی ذیل بر سردر خانه‌ی فرهنگ، روی سنگ زرینی، حکاکی شده است.

پرنده‌ی آهنی کوچک و نقلی درست وسط مرداب حومه‌ی چالک سقوط کرده بود. گل و لای زیادی به اطراف پاشیده شده و چند لاک‌پشت، وارونه، توی هوا دست و پا می‌زدند. زنان فرهیخته خلاف مردان که اطراف پرنده‌ی آهنی جمع شده بودند، خود را به درمان لاک‌پشت‌ها و روحیه دادن به کرم‌ها مشغول کرده بودند. هواپیما چون سنجاقکی مرده سر را به درون خاک فرو برده بود. ناگهان از پشت شیشه‌های گل‌ولای گرفته‌ی هواپیما چهره‌ی خونین زنی پیدا شد که با دست از مردم تقاضای کمک می‌کرد. مردها بی‌اختیار بیل و کلنگ‌ها را آماده کردند، ولی کم‌کم چنان محو نگاه کردن به زن مجروح شدند که آرام آرام ابزار و ادواتشان سر جای اولشان بازگشتند. موهای زن بر خلاف موهای سیاه زنان چالک حتی از پشت شیشه رنگی و روشن به نظر می‌رسید. زن‌ها برای لحظه‌ای مردها را کنار زدند و نیم‌نگاهی به او انداختند. ابتدا گل‌دهان و بعد بقیه‌ی زن‌ها لبی ورچیدند و بی‌اعتنا پیش لاک‌پشت‌ها و کرم‌ها و موش‌های صحرایی بازگشتند.

کام‌روا سمندر گل‌دهان را به حضور فرا خواند و برای اولین بار در حضور مردم سرش داد کشید: «این جانور دوپا مگر شبیه آدمیزاده‌ی چالک و حومه نیست؟ مگر مثل شما چشم و گوش و دهان و موهای دراز ندارد؟»

دانشمار کوه‌مراد ساکت همچنان مات و مبهوت به شیشه‌های گل‌گرفته خیره شده بود. خودش خوب می‌دانست که جواب این سؤالات را باید او و دانشمار اژدر بدهند نه کس دیگری.

گل‌دهان در حالتی عصبی گره روسری‌اش را محکم‌تر کرد. نگاهی به زن مجروح که هنوز زیبا به نظر می‌رسید انداخت و

ای کوه‌های بلند

ای کوه‌های سیاه

ای کاش

ای کاش

دنیا به اتمام نمی‌رسید

پشت کله‌ی درازتان

مگر بابت فکر و خیالت پول و مواجب نمی‌گیری؟» کوه‌مراد که دزدکی کتابی قدیمی را ورق می‌زد و دنبال مطلبی برای ارائه می‌گشت عرض کرد: «نمک پرورده‌ام، ولی خلاف عقیده‌ی گل‌دهان از کجا معلوم که این‌ها زن و شوهر باشند؟ من پیشنهاد می‌کنم با بیل و کلنگ بریزیم سرشان و جرواجرشان کنیم و خلاص.» مردم هر لحظه به هواپیما نزدیک‌تر می‌شدند، دوست داشتند به بال‌های آهنی آن دست بکشند و بعد دستشان را به گردن و قوزک پاهایشان بمالند.

کام‌روا چون برای افکار دانشمندانش احترام زیادی قائل بود دو-سه دور بیشتر قدم زد. نزدیک بود دستور جرواجر را صادر کند که اتفاق دیگری افتاد. ناگهان از کنار چهره‌ی زن و مرد چهره‌ی یک دختر و پسر نوجوان نیز پیدا شد. همه ساکت شدند. دختر و پسر نیز مثل پدر و مادرشان دست تکان دادند. آن‌ها هر چند مجروح بودند، ولی کمی خجالت می‌کشیدند. کوه‌مراد به محض دیدن آن‌ها نزدیک بود چشم‌هایش از حلقه بیرون بزند، چند لحظه مات به آن‌ها خیره شد و ناگهان بی‌اختیار گفت: «از کجا معلوم که این دختر و پسر بچه‌هایشان باشند؟» کام‌روا با همه‌ی احترامی که برایش قائل بود سرش داد زد: «هلینگ عوضی، مگر نمی‌بینی که مثل سرگین نیم‌شده‌ی قاطر با مرد و زن رنگی مو نمی‌زنند؟» دانش‌مار با صدای بلند عرض کرد: «در حضور جمع عذرخواهی می‌کنم. این نکته‌ی آخری را همین‌جوری و از روی باد هوا گفتم. کاملاً شباهتشان آشکار است، ولی هنوز سر حرف قبلی‌ام هستم؛ با بیل و کلنگ حمله کنیم و تمامشان را جرواجر کنیم و خلاص.»

کام‌روا قدم می‌زد و به حرف‌های گل‌دهان فکر می‌کرد. با خودش گفت: «بد هم نمی‌گوید، از کجا معلوم که بعد از حضور این زن رنگی ما و زن‌هایمان بتوانیم یواشکی دعوا کنیم و سر هم داد بکشیم و بعد آشتی کنیم و آخرش‌ها کنار هم بتمرگیم؟» می‌خواست فرمان جرواجر را صادر کند که ناگهان اتفاق دیگری افتاد. از پشت شیشه‌ها چهره‌ی یک مرد مجروح نیز کنار زن پیدا شد و با هم شروع کردند به تکان دادن دست‌هایشان.

با ظاهر شدن مرد چشم‌های گل‌دهان چهارتا شد. لاک‌پشت را به گوشه‌ای پرت کرد و رو به کدخدا گفت: «من اشتباه کردم و عذرخواهی می‌کنم، چون این زن بیچاره شوهر دارد، حالا چه از طرف شیطان باشد، چه از طرف گابشغول. زن زن است و اگر زن شیطان هم باشد، از طرف انجمن زنان فرهیخته از او حمایت می‌کنیم.» کام‌روا به مرد نگاه کرد که دست‌های خونی‌اش را هی به شیشه می‌مالید و چیزهایی زیر لب می‌گفت. چند قدم برداشت و داد زد: «هی کوه‌مراد، تو چرا حرفی نمی‌زنی؟ بگو با این‌ها که شکل و شمایلشان با آدمیزاد مو نمی‌زند چه کار کنیم؟

دانشمار اژدر در حالی که چندتا از کتاب‌های خودش را زیر بغل گرفته بود از دور پیدایش شد. به آدم‌هایی که از پشت شیشه با چشمان گریان چیزی را می‌گفتند نزدیک شد. چند لحظه به

[illegible]

تمدن‌های قبل از شما به این خاطر نابود شدند که از هوش و ذکاوت خود تا ذرمی آخر استفاده کردند. فکر و خیال زیاد آخر و عاقبت ندارد.

کام‌روا تحت تأثیر حرف‌های او و ابعاد گیج‌کننده‌ی این حادثه‌ی غیرمترقبه حتی لحظه‌ای به خانه‌ی قانون فکر نکرد. کوه‌مراد با خودش گفت: «خوب تیر خلاصی زد.» ولی چند لحظه بعد از

داد و گفت: «کاملاً سمندر! این فرصت مناسبی برای سرزمین چالاک است تا در پوست و خونس تحولی شگرف حاصل شود.» کامروا محکم دست گذاشت روی عرق چینش و بعد از اینکه چند دور چرخید بلند گفت: «گور پدر هر چیز شگرف، همین که اخم‌هایت توی هم نیست یک دنیا می‌ارزد.» و بعد کمی صدایش را بالاتر برد و همه شنیدند که گفت: «آفرین شاه‌گل‌بانو. پرنده‌ی آهنی مال خودت.»

اژدر بعد از اعلام جان‌نثاری در حضور زن کامروا سر به سمت کامروا سمندر چرخاند و پیشنهادش را مطرح کرد: «تقاضا می‌کنم فقط یک شبانه‌روز این موجودات ناشناس را برای تحقیق و تفحص زنده نگه دارید. ما باید از روی حساب و کتاب معلوم کنیم که این موجودات با آدمیزاد تفاوت دارند یا زبانم لال از طرف شیطان و گابشغول به این شمایل درآمده‌اند. بعد با رغبت و رضایت و در کمال میل جروا جرشان کنیم.»

از لبخند کامروا معلوم بود که با این نظر حکیمانه موافقت کرده است. با نیم‌نگاهی به همسرش از او کسب تکلیف کرد و دستور صادر کرد تا شیشه‌ها را بشکنند و مهمان‌های ناخوانده را با احتیاط غل و زنجیر کنند و تحت‌الحفظ به خانه‌ی قانون بیاورند.

همه سمت پرنده‌ی آهنی هجوم بردند. ناگهان گل‌مژه با چشم‌های پف‌کرده خودش را به جمعیت رساند. کامروا او را توی بغل گرفت و داد زد دست نگه دارید تا دخترم خوب نگاهشان کند، بعد که سیر شد شیشه‌ها را بشکنید و آن‌ها را به خانه‌ی قانون بیاورید. گل‌مژه گفت: «خیلی ممنون بابایی، ولی فکر نمی‌کنم به این زودی سیر شوم. واقعاً که هیجان‌انگیز است.»

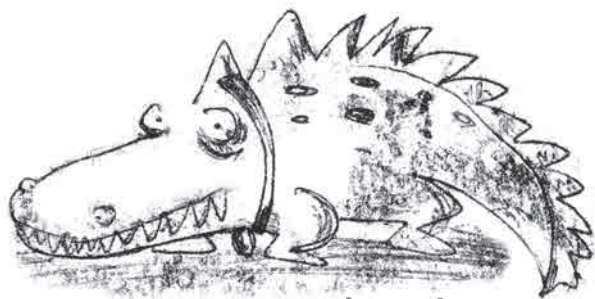
آن‌ها خیره شد و بعد سمت کامروا رفت. دانشمار کوه‌مراد سعی کرد یواشکی او را کناری بکشاند و چیزهایی را به او حالی کند، اما بی‌فایده بود. حتی غده‌ی روح اژدر می‌خواست یک‌جورهایی او را وسوسه کند تا دخل مهمان‌های ناخوانده را بیاورد، ولی او اصلاً محل نگذاشت.

سر و کله‌ی زن کامروا از دور پیدا شد. دو خدمتکار کنارش راه می‌رفتند، یک بچه‌گرگ و یک سوسمار اهلی پیشاپیش آن‌ها ورجه‌وورجه می‌کردند و گاهی زمین خیس را بو می‌کشیدند. مردم صاف و بی‌حرکت سر جایشان ایستادند و کدخدا چند قدم به استقبالش رفت. سکوت برای چند لحظه بیشتر از حادثه‌ی غیرمترقبه آزاردهنده شده بود.

کامروا به پرنده‌ی آهنی اشاره‌ای کرد و گفت: «شاه‌گل‌خاتون، می‌بینی؟ به همین سادگی سیاه‌بخت شدیم. چرا این حادثه‌ی غریب باید در دوران حکومت من اتفاق بیفتد؟» و حتی قطره‌ای اشک از چشم چپش قل خورد و تا کنار سوراخ چپ دماغش آمد. شاه‌گل لبخندی زد و کف دست چپش را پشت دست راست او گذاشت و جواب داد: «من همیشه منتظر یک حادثه‌ی بزرگ بودم. تو سفیدبخت شدی سمندر. دوران حکومت تو جاودانه در خاطره و خیال‌ها می‌ماند.» چشمان کامروا در حلقه دوری زد، انگار درخشش تازه‌ای پیدا کرد. فوری کف دست راستش را پشت دست چپ او گذاشت و گفت: «شاه‌گلی عزیزم، نکنند با این حرف‌ها می‌خواهی به من دلداری بدهی؟ تو واقعاً این حادثه‌ی شوم غیرمترقبه را به فال نیک می‌گیری؟» شاه‌گل یواش پلک‌هایش را روی هم سراند و لبخندی برای او ول



بخش مطالعات اضافی / گابشغول



فصل دوم

خانه‌ی قانون

خانه‌ی قانون پانصد و پنجاه قدم طول و هفتصد و سی قدم عرض دارد. دیواری بلند و نوک تیز سراسر محوطه را در بر گرفته است. به جز یک سکو برای تحقیق و محاکمه و یک دست‌به‌آب، از قدیم‌الایام تا کنون سراسر آن را سیب‌زمینی کاشته‌اند تا مردم محصولاتشان را به سر و کله‌ی محکومان واقعی و در موارد آزمایشی، محکومان خیالی پرتاب کنند. سیب‌زمینی‌ها هیچ استفاده‌ی دیگری ندارند و فقط در خانه‌ی قانون مراحل کاشت و داشت و برداشت آن انجام می‌گیرد. حتی بعد از محاکمه هیچ کس اجازه ندارد هیچ سیب‌زمینی له‌شده‌ای با خود بیرون ببرد. همه می‌دانند که با حضور چند نگهبان خبره اگر خلافی بکنند، تا سه محاکمه‌ی بعدی اجازه‌ی ورود و سیب‌پراکنی را از دست می‌دهند.

گابشغول فقط ده‌تا شاخ پیچ‌پیچ از توی کتف و سینه‌اش درآمده است (بعضی‌ها می‌گویند). او عاشق خون آدمیزاد است و در یکی از دره‌های عمیق و ترسناک کوه سیاه زندگی می‌کند. او اول خون آدمیزاد را تا قطره‌ی آخر قورت‌قورت می‌نوشد و بعد سراغ دل و جگر و کلیه و مغز و بناگوش و زبان و این‌طور چیزهای ترد و خوشمزه می‌رود.

بعضی‌ها به‌شان برمی‌خورد و می‌گویند این‌ها شایعه است، گابش اهل ادب و کمالات است، فقط دور از آدمیزاد زندگی می‌کند. او هیبت و جذبه‌ای ورای خیال دارد و حتی حیوانات نفهم و کله‌خری مانند خرس و پلنگ و یوزپلنگ از او فرمان‌برداری و تمکین می‌کنند. آن‌ها می‌گویند رابطه‌ی عاطفی حیوانات با او مثل رابطه‌ی مردم چاچالک با کام‌رواست.

عده‌ای می‌گویند او بعضی وقت‌ها دیو است و بعضی وقت‌ها انسان. بعضی وقت‌ها اهل ادب و کمال و کتاب است و بعضی وقت‌ها خون‌خوار و خون‌ریز.

گابشغول معمای چاچالک و حومه است که خیلی‌ها دلشان نمی‌خواهد به‌راحتی حل شود.



نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین‌المللی از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، چرا که:
نور را کمتر منعکس می‌کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب راحت‌تر می‌شود.
و مهم‌تر اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر